



دردآمد:

در جای جای این گفت و گو سلما بابایی یاد آور می شود که پدرم، موجب افتخار ایران بود و هست و درست است که شهید بابایی، بابای من و افتخار من و همه ی ملت ایران است؛ اما من هم به نوبه ی خود، باید خودم باشم و تلاش کنم که همانند پدرم و در راه او باشم، نه اینکه از او و اعتبارش خرج کنم. به زعم بسیاری، سلما بابایی، فرزند شهید سرلشکر عباس بابایی، مثل سببی است که با پدرش نصف کرده باشند! شاید این را کس دیگری هم به او گفته باشد. خیلی کم حرف می زند و شمرده.

گفت و گو با سلما بابایی، دختر سرلشکر خلبان، شهید عباس بابایی

## رنگ باختن ارزش های شهدا...

گفت، من فکر می کنم اینها یک سری مسایلی است که باید فقط در خاطرات بماند.

اگر فرزند پسری داشته باشید، دوست دارید که او راه پدر را ادامه دهد؟

قطعاً دوست دارم که فرزندم، پدر را و خصوصیات اخلاقی و رفتاری اش را الگو قرار دهد؛ اما در مجموع انتخاب راه را به عهده ی خودش خواهم گذاشت. طوری که اجباری در کار نباشد و او خود بتواند آینده اش را رقم بزند. شده که گاهی دلتنگ پدر شوید؟

بله! خیلی وقتها شده است؛ چون آدم هر چی بزرگتر می شود، مشکلاتش هم زیاد می شود و دوست دارد که پدر در کنارش باشد و یک جورهایی مشکلات را رفع کند. البته درست است که مادر تاکنون از هر لحاظ، کمبودها را جبران کرده و همه جور هوای ما را داشته است؛ اما خب، هر گلی یک بویی دارد!

وقتی دلتنگ می شوید، چه کار می کنید؟  
بیشتر توی خلوت خودم می روم و اصلاً هم بروز نمی دهم. از شهادت ایشان، چگونه با خبر شدید؟

منزل مادر بزرگ بودیم که یکی از دوستان بابا زنگ زد و پرسید: «از بابا خبری داری؟» گفتم: «نه!» اما من بلافاصله با محل کار بابا تماس گرفتم و از حال بابا پرسیدم. گفتند: «به ما خبر داده اند که زخمی شده است.» اهل خانواده نگران شدند. دوباره زنگ زدیم. این بار گفتند: «رفته است

به او نیاز دارم.

درست است که الآن او در کنار شما نیست؛ اما فکر نمی کنید که شهادت ایشان باعث تحولی عظیم در جامعه شده است؟

من فکر می کنم، آن زمانی که ایشان شهید شد تحول بزرگی در جامعه، به خصوص بین دوستان و خانواده ایجاد کرد؛ اما حالا جامعه طوری شده است که انگار این شهادت ها و رفتن ها الکی بوده است. البته فکر می کنم که این نوع نگاه ها مقطعی باشد و قطعاً بعد از مدتی، جامعه به ارزشهای وجودی شهیدها بیشتر پی خواهد برد. فکر می کنید علت این که نگاه جامعه به ارزشها متفاوت شده است، چیست؟

خیلی چیزها می تواند دلیلش باشد که متأسفانه نمی شود

به نظر شما بارزترین خصوصیت اخلاقی پدرتان چه بود؟  
به نظر من هر یک از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی بابا، در جای خود بارز و مورد توجه بوده و هست. خصوصیت هایی که منشأ همگی آنها احادیث و روایات و نحوه ی رفتار و زندگی ائمه ی ماست.

چقدر تلاش کرده اید که خصوصیات پدر را دنبال کنید؟  
این کار بسیار سخت است؛ البته برای من و به نظرم خیلی باید با خود مبارزه کنم تا بتوانم خصوصیات اخلاقی بابا را داشته باشم.

نگاه و دیدگاه دوستانتان به شما، به عنوان این که فرزند شهید بابایی هستید، چگونه است؟

البته دیدگاه های ویژه ای است و اکثراً از این جهت به حال من غبطه می خورند؛ اما به نظر من هر کس باید خودش باشد. این که من در هر کاری بخواهم از بابا خرج کنم و او را به رخ دیگران بکشم، اصلاً کار درستی نیست. من هم باید خودم باشم و کاری کنم که مرا با خودم و اخلاقیات و رفتار خودم بشناسند و باور داشته باشند.

سالهاست که از شهادت آن بزرگوار گذشته است و شرایط هم به نوعی تغییر کرده است. آیا دوست داشتید که پدر شهید نمی شد و الآن در کنارتان بود؟

بله؛ البته درست است که بابا، با شهادتش افتخاری برای ما کسب کرد؛ اما بودنش به نظر من خیلی بهتر بود. چون خیلی وقت ها، چه در گذشته و به خصوص الآن، من واقعاً

شب‌شان هستند؛ در حالی که خیلی‌ها وضعیت خیلی خوبی دارند و بعضاً هم اگر همه‌ی دنیا را با هم صاحب شوند، فکر می‌کنند کم دارند. شاید هم فکر می‌کنند که باید همه‌ی اینها را با خود به آن دنیا ببرند.

قطعا مجموعه‌خاطراتی را که در خصوص پدر منتشر شده، خواننده‌اید. این خاطرات، چه تأثیری در شما داشته است؟ من که دختر شهید بابایی هستم، وقتی این مطالب را می‌خوانم، خیلی تحت تأثیر قرار می‌گیرم و گاهی فکر می‌کنم، علی‌رغم این که همه‌ی آدم‌ها یک جورهایی خطا می‌کنند و بالاخره او هم یکی مثل همه‌ی آدم‌ها بوده است، اما به وجود چنین پدری افتخار می‌کنم. اگر چه خیلی چیزها را در مورد بابا، از طریق همین کتاب‌ها خوانده‌ام و خودم ندیده‌ام؛ اما بابا واقعا توانسته بود بر نفسش غلبه کند و این خیلی مهم است.

بهترین ویژگی ایشان را چه می‌دانید؟

بابا، در محیط و اجتماعی زندگی می‌کرد که همه به دنبال این بودند که به چیزهایی دست یابند که زندگی و آینده‌شان تأمین شود؛ اما بابا علی‌رغم این که توانش را داشت و به خیلی چیزها و موقعیت‌ها هم دست می‌یافت، ولی روی همه چیزش با می‌گذاشت و این نشان دهنده این بود که بابا توانسته بود، با خودش و نفس‌اش مبارزه کند.

از طرفی، بابا واقعا ساده زندگی می‌کرد و همیشه خودش را هم ردیف درجه‌داران و افراد معمولی می‌دانست و این در شرایطی بود که در جامعه‌ی نیروی هوایی، گرفتن پست خیلی اهمیت داشت و موجب افتخار و غرور افراد بود.

معمولا هر چند وقت به سراغ پدر می‌روید؟

معمولا هر وقت که به قزوین می‌رویم، اول به سراغ بابا می‌روم. گاهی هم که خیلی دلم می‌گیرد و دل شکسته می‌شوم، دوست دارم همان لحظه پرواز کنم و در کنار بابا باشم، که متأسفانه امکانش فراهم نیست.

فکر می‌کنید فرق مادر شما با مادرهای دیگر چیست؟

مادرها، همه گذشت و فداکاری دارند و این مادر من بود که با گذشت و فداکاری، ما را به اینجا رساند و حالا هم ما هستیم که باید پشت ایشان باشیم و از هر لحاظ مراقبت باشیم. اگر چه تحمل این همه سختی و رنج واقعا طاقت فرساست؛ اما این ویژگی را من در مادرم به عینه دیده‌ام، که شاید مادرهای دیگر این امتیاز را نداشته باشند.

نقش مادر شما، در موفقیت‌های پدران چقدر بوده است؟ درست است که رسیدن بابا به این درجه و مقام، بیشتر به خاطر خودش و غلبه‌اش بر نفس خود بوده است و با خیلی چیزها هم مبارزه کرده است، اما، من فکر می‌کنم، زنی که در کنار مردش زندگی می‌کند، در کسب موفقیت‌های او خیلی می‌تواند مؤثر باشد، مادر من، کسی بود که با تمام سختی‌ها و مشکلات ساخت و کنار آمد، به نظر من زن باید با زندگی بسازد و مادر من جزو زنانی بود که در این راه واقعا ایثار کرد.

به نظر شما، الگوپذیری پدران در زندگی بیشتر از چه کسی بود؟

بر اساس آنچه در کتاب‌ها نوشته شده است، کاری که بابا کرد و راهی که او رفت، قطعاً سرمشق و الگوبیش امامان و معصومین (ع) بودند و اگر چه آدم‌ها به خاک پای آنها هم نمی‌توانند برسند؛ اما راهشان را می‌توانند ادامه دهند و در نهایت فکر می‌کنم آدم‌هایی که هم و غم‌شان این است که راه شهدا را ادامه دهند، یک امتیاز از دیگران جلو هستند. ■

مشغول خواندن قرآن می‌شدیم. بابا همیشه سوره‌ی «یس» را می‌خواند.

به نظر شما، مسئولان بخصوص کسانی که در این زمینه وظیفه دارند تاکنون دین خود را به شهدا ادا کرده‌اند؟

بستگی دارد به این که ادا کردن دین را چه بدانیم؛ ولی من خودم فکر می‌کنم که، نه تنها مسؤولین، بلکه جامعه هم در این رابطه به وظایفش آن گونه که باید و شاید عمل نکرده است. البته ما که حالا خوبیم و خانواده شهید بابایی هستیم و از هر جهت عزت و احترام داریم؛ ولی کسانی

■ ■ ■

**بابا، در محیط و اجتماعی زندگی می‌کرد که همه به دنبال این بودند که به چیزهایی دست یابند که زندگی و آینده‌شان تأمین شود؛ اما بابا علی‌رغم این که توانش را داشت و به خیلی چیزها و موقعیت‌ها هم دست می‌یافت، ولی روی همه چیزش با می‌گذاشت و این نشان دهنده این بود که بابا توانسته بود، با خودش و نفس‌اش مبارزه کند.**

هستند که اسمی ندارند و اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرند. البته خیلی چیزها هم هست که انسان نه می‌تواند بگوید، نه می‌تواند بنویسد و نه می‌تواند عنوان کند. شاید هم نیاز به مرور زمان دارد.

بسیاری از بدبخت و بیچاره‌ها هستند که حتی محتاج نان

مأموریت! مادر بزرگم ناراحت شد و گوشی را گرفت و گفت: «یعنی چی؟ هر دقیقه یک چیزی می‌گویی! عباس کجاست؟» سپس از پشت گوشی، طرف مقابل را قسم و آیه داد که واقعتاً را بگوید، که آن هم گفته بود، بابا شهید شده است. آن روز، روز خیلی بدی بود. همه گریه می‌کردند و به سر و صورتشان می‌زدند.

آخرین باری که پدر را دیدید کی بود و بین شما چه گذشت؟

دو روز قبل از شهادت بابا بود که با هم و با اتوبوس به قزوین رفتیم. شام را منزل مادر بزرگ خوردیم، که من کنار سفره خوابم برد. صبح که بابا می‌رفت، آمد بالای سر من و پیشانی‌ام را بوسید و پتورا سرم کشید و رفت. من آن لحظه را کاملاً احساس کردم و این آخرین بوسه‌ای بود که پدر بر پیشانی من می‌زد.

برخورد ایشان با شما به خصوص در اوقاتی که کار اشتباهی می‌کردید چگونه بود؟

بابا، بر خورد خیلی خیلی خوبی داشت. در طول زندگی‌ام، هیچ وقت کاری نکرد که ناراحت شوم. البته گاهی مرادعوا می‌کرد؛ اما در نهایت بعد از ۵ دقیقه می‌آمد و از دلم بیرون می‌آورد و هیچ وقت نمی‌گذاشت که زمان قهر یا دعوی‌مان از ۵ دقیقه بیشتر شود.

او را بیشتر چه روزهایی و چقدر می‌دیدید؟

پدر، خیلی پیش ما نبودند. گاهی هم که همدیگر را می‌دیدیم، معمولاً آخر شب‌ها بود که من خواب بودم و می‌آمد دستی به سرم می‌کشید و مرا می‌بوسید و صبح‌ها که برای نماز بیدارم می‌کرد، نماز را می‌خواندیم و بعد با هم

